خسروپرویز

درسال ۵۸۹ سپاه ایران به‌فرماندهی بهرام چوبینه به‌دفع ترکان گسیل شد. بهرام موفق شد که ترکان را به‌سختی شکست داده ازمرزهای شمالی و شرقی عقب براند. پیروزیهای بهرام خوشایند زورمندان کارن و سپهبد نبود. آنها درغیاب وی کوشیدند که شاهنشاه را نسبت به‌او بدبین سازند؛ و شایع کردند که بهرام برآنست که هرمز را برکنار کرده خسرو را به‌سلطنت بنشاند. به‌هرحال بعد ازآنکه بهرام با پیروزی و غنائم به‌پایتخت برگشت هرمز نمیخواست او در پایتخت باشد، و وی‌را برای دفع تجاوزات ترکان به‌ناحیهٔ قفقاز فرستاد. بهرام پس از تأمین امنیت مرزهای آذربایجان اطلاع یافت که گرجستان و ارمنستان را رومیان مورد حمله قرار داده‌اند، و برای دفع این حمله رهسپار گرجستان شد؛ اما در برابر قیصر شکست خورد، و ظاهرا طی قرارداد صلحی که با دولت روم منعقد ساخت زمینهائی در گرجستان به‌دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد شاهنشاه به او اتهاماتی وارد آوردند. شکست او در گرجستان خشم شاهنشاه را برانگیخت و طی نامه‌ئی وی‌را شدیدا نکوهید و نشانهای اهانت‌آمیزی از قبیل دوک نخ‌ریسی و چادر زنانه برایش فرستاد و به‌او نوشت که شایستهٔ فرماندهی ارتش ایران نیست و باید برکنار شود.

میتوان تصور کرد که نارضایتی شاه از بهرام چوبینه به‌خاطر شکستی که در گرجستان براو وارد آمده بوده علتی داشته است. ما اطلاع داریم که درآن‌زمان بخش اعظم ملت گرجستان به‌مسیحیت گرویده بودند و هوادار دولت روم بودند. در سپاه بهرام چوبینه نیز بخشی از سربازان را مسیحیان میانرودان و ارمنستان تشکیل میدادند که بالقوه هوادار رومیان بودند. شاید به‌شاه اطلاع رسیده بوده که تصرفات ضد مسیحی بهرام چوبینه سبب نارضایتی سربازان مسیحی سپاهش شده و این امر به‌شکست بهرام در نبرد گرجستان انجامیده است. وگرنه هیچ دلیلی برای خشم شاه بر بهرام به‌خاطر شکست در جنگ را نمیتوان یافت. زیرا شکست در جنگ یک امر عادی بوده که بارها اتفاق می‌افتاده، و یک فرمانده به‌صِرف شکست در یک جنگ مورد تنبیه و خشم واقع نمیشده است.

بهرام که خشم شاه را دال بر تحریک سپهداران رقیبش میشمرد، ازبیم آنکه توطئهٔ این

رقیبان به‌بازداشت و محاکمهٔ او انجامَد به‌فرمان شاه برای حضور در پایتخت وقعی ننهاد. نافرمانی او شاه را بیش ازپیش به‌خشم آورد، و بدگویی رقیبانش نیز در این میانه کار خودش را کرد، و شاه برآن شد که بهرام را به‌پایتخت آورده به‌اتهام خیانت به‌میهن (واگذاری سرزمینهائی از گرجستان به‌رومیان) مورد محاکمه قرار دهد. بهرام که حتما به‌پشتیبانی محافل ضد مسیحی کشور دلگرم بود، به‌جای گردن نهادن به‌فرمان شاه پرچم طغیان برافراشت و نامهٔ توهین‌آمیزی به‌شاه نوشت و خود با سپاهش عازم تیسپون شد تا شاه را برکنار کند. افسری به نام آذین‌گشنسپ به فرمان شاه به‌دفع او گسیل شد؛ اما از بهرام شکست یافته به‌قتل رسید، و بهرام به‌قصد برکنار کردن شاهنشاه به‌سوی پایتخت به‌راه افتاد.

بخش بزرگی از اشراف با بهرام همنوا بودند ولی بزرگان **کارن** و **سپهبد** میل نداشتند که بهرام **مهران** بر دربار مسلط شود؛ ازاین‌رو پیش از آنکه بهرام به‌پایتخت برسد در تیسپون کودتائی رخ داد که گردانندگان آن گستهم و بندویه بودند. کودتاچیان هرمز را بازداشت وکور کرده به‌زندان افکندند و فرزندش **خسرو** رابا لقب **پرویز** به‌سلطنت نشاندند (سال ۵۹۰). این اقدامِ آنها سپهداران کشور را عملا به‌دوفرقهٔ متخاصم تقسیم کرد؛ بخشی با کودتاچیان بودند و بیشترشان با بهرام چوبینه همراهی میکردند. علت نیز آن بود که بیشتر اشراف که از سیاستهای انوشه‌روان و هرمز ناراضی بودند تمایل نداشتند که سلطنت در فرزندان او ادامه یابد. از طرف دیگر، چون در ابتدای سلطنت انوشه‌روان همهٔ همهٔ برادران و برادرزادگان انوشه‌روان ازمیان برده شده بودند و اینك هرمز چهارم تنها پسرِ بازمانده از انوشه‌روان بود، کسی دیگر وجود نداشت که بتواند جای هرمز را بگیرد. در نتیجه بهرام مدعی سلطنت شد و به‌قصد وادارکردن خسروپرویز به‌استعفا در نزدیکی شادفیروز (سرپل ذهاب) اردو زد. تلاشهای خسروپرویز برای فرونشاندن شورش بهرام به‌نتیجه نرسید و جنگ او با بهرام گریزناپذیر شد. درجنگی که در نَهرَوانِ عراق میان دوطرف درگرفت، بخشی ازسران سپاه خسرو به‌بهرام پیوستند و برای خسرو هیچ راهی جز فرار نماند. خسرو جان خود را ازمعرکه نجات داد و به‌یاری دائیهایش (گستهم و بندویه) به‌شام گریخت و در انتاکیه به‌دولت روم پناهنده شد. بهرام چوبینه پس ازفرار خسرو با کسب حمایت مؤبدان‌مؤبد و بخشی از اشراف به‌سلطنت نشست و لقب **بهرام ششم** برخود نهاده دست به‌کار بازسازی دستگاه دولتی شد.

قیصر **موریکوس** از خسرو به‌گرمی استقبال کرد و به‌او قول مساعدت داد و اورا مهمان خاص خویش ساخت. او به‌قصد تحکیم پیوند با خسرو، دخترش مریم را به‌عقد ازدواج وی

درآورد و سپاه مجهزی در اختیارش نهاد تا برای استرداد تاج و تخت پدرش به‌کشور حمله کند. بهائی که قیصر در مقابل این کمکها ازخسرو مطالبه کرد و دریافت داشت سرزمینهای مسیحی‌نشین گرجستان، ارمنستان، آمیدا، حران و نصیبین بود. این مناطق را خسرو طی قراردادی به‌طور رسمی به‌دولت روم واگذار کرد تا هرگاه به‌سلطنت برسد از ایران جدا شده ضمیمهٔ امپراتوری روم گردد.

جنگ خسرو با بهرام چوبینه از یک‌نظر حالت جنگ کنستانتینا و تیسپون را داشت و توانست مسیحیان خوزستان و میانروادان وآسیای صغیر را به‌نفع خسرو بسیج کند. گستهم و بندویه نیز با تمام نیروهایشان درکنار خسرو بودند. بهرام از خسروپرویز شکست یافت و تیسپون به‌تصرف خسرو پرویز درآمد (سال ۵۹۱). در نبردهای بعدی، بهرام به‌شرق ایران گریخت و به‌خاقان کاشغر پناهنده شد. پس از مدتی خسرو وسائلی انگیخت تا بهرام چوبینه را در کاشغر سر به‌نیست کردند.

خسروپرویز درپایتخت به‌بازسازی ارتش و پلیس پرداخت. او یک گارد ویژه متشکل از هزار تن آرامی‌تبار مسیحی‌مذهب تشکیل داد و مسئولیت حمایت از جان شاه را به‌آنها سپرد. همراه خسرو شماری هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی از روم آمدند که اهدایی قیصر بودند. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم نیز عده‌ئی کنیز و غلام با خودش آورده بود که به‌عنوان ندیمه‌ها و خدمتکارانش درکاخ سلطنتی اقامت داده شدند. مریم کشیشانی را نیز با خودش آورده بود، و در تیسپون کلیسائی با هزینهٔ دربار ساخته شد. خسرو به‌پاس خدمت دائیهایش، بندویه را به‌ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و گستهم را به‌حاکمیت نواحی شرقی کشور منصوب کرد.

شیوه‌ئی که خسرو برای اعادهٔ سلطنتش به‌کار برد شیوه‌ئی به‌تمام معنی خیانت‌آمیز به‌نظر میرسید، و به‌حیثیت تاریخی ایران لطمهٔ شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را ازبین برده بخش بزرگی از کشور را به‌تصرفِ دشمن داده بود. قرارداد واگذاری زمینهای ایرانی به‌قیصر سبب شد که دولت روم از یکسو با آذربایجان و از سوی دیگر با شمال عراق همسایه شود. در غرب عراق نیز پیش ازآن درکنار فرات همسایهٔ ایران بود. واگذاری ارمنستان وگرجستان و نصیبین و حران و آمیدا به‌دولت روم ننگ تاریخیِ بزرگی برای ایران و ایرانی محسوب میشد. خسروپرویز در دهسال اول سلطنتش عملاً یک شاه دست‌نشاندهٔ رومیان به‌شمار میرفت. این امر بر نارضایتی بزرگان کشور نسبت به‌او می‌افزود. ولی او جوانی بلندپرواز بود که علاقه داشت محبوب دلهای ملت گردد. روشی که او به‌وسیلهٔ آن به‌سلطنت دست یافته بود چنان بود که سد راه آرزوی او بود؛ و او برآن شد که با درپیش گرفتن شیوهٔ دادگری هرمز و انوشه‌روان دلهای مردم

را به‌دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به‌نفع دهکانان- که مالیاتها را به‌نحو منظمتری پرداخت میکردند- محدود ساخت. بهانه برای مخالفت اشراف با خسروپرویز فراهم بود. علاوه برآنکه میهن‌پرستان کشور از او ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان به‌عمل می‌آمد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیارشان قرار میگرفت بر نارضایتی مغان کشور نسبت به‌خسرو افزود و مخالفتها برضد او شروع شد. او راهی جز مقابلهٔ مدبرانه با مخالفانش نداشت و در این‌راه چندین تن از زورمندان کشور را ازمیان برداشت. گستهم و بندویه نیز به‌مخالفان سیاستهای اصلاحی خسرو پیوستند، و درنتیجه درزمرهٔ منفورشدگان او درآمدند. او بندویه را به‌بهانهٔ اینکه در اجرای فرمان وی در اهدای جائزه به‌یک قهرمان چوگان‌بازی تعلل ورزیده است اعدام کرد. گستهم که شهریار خراسان بود نیز سر به‌شورش برداشت، و خودش را شاه خوانده به‌نام خویش سکه زد و لقب **پیروز گستهم** برخود نهاد. گستهم در بسط قلمرو خویش درشرق کشور تلاش کرد وسرزمین کوشان را که ظاهرا مدتی پیشتر خودمختار شده بود، به‌تصرف درآورده تا حدود کویته و خُضدار در پاکستان امروزی پیش رفت و آن سرزمین را نیز که اندکی پیش ازقلمرو ایران خارج شده بود متصرف شد. ولی او درصدد مقابله با خسروپرویز نبود، و به‌جداکردن آن بخش از شرق ایران قانع بود و هدف خودش را که حصول قدرت سیاسی و امتیازات اقتصادی ناشی ازآن بود با تشکیل دولت خودش تحقق‌یافته می‌پنداشت و خود را دربرابر خاندانهای رقیبش پیروزمند میدید. شورش گستهم یکچند ادامه یافت تا سرانجام در سال ۵۹۵ به‌دسیسهٔ خسرو به‌دست همسرش گردویه خواهر بهرام چوبینه ترور شد. گویا خسرو مخفیانه به‌گردویه پیغام داده بودکه اگر گستهم را بکشد اورا به‌همسری خود درخواهد آورد. پس از کشته شدن گستهم، خسرو به‌وعده‌اش وفاکرد وگردویه به‌زنان حرم خسروپرویز پیوست.

خسرو با سیاستهای مدبرانه‌ئی موفق شد که اشراف مخالف اصلاحات خویش را سرکوب کند. اقدام او با بازداشتهای گستردهٔ بسیاری از شخصیتهای پرنفوذ و مقتدر و خواهان احیای فئودالیزم ماقبل قباد همراه شد. حمایتی که دولت بیزانت از او به‌عمل آورده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که از خسرو دریافت کرده بود، و به‌ویژه وصلت خسرو با دربار بیزانت، صلح استواری را میان دودولت ایران و روم برقرار کرد. قرارداد صلحی که در زمان انوشه‌روان با خانانِ ترک بسته شده بود همچنان به‌قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالیِ کشور را درثبات نگاه میداشت. همهٔ اینها به‌خسروپرویز امکان داد که به‌پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش بپردازد و

تلاشهایش را صرف توسعه درکشور کند. جاده‌های بازرگانی بین المللی درزمان خسروپرویز بیش از هرزمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به‌پیشرفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همهٔ اینها به‌رونق اقتصادی و رفاه عمومی منجر شد و رضایت خاطر ملت را درپی آورد. از آنجائی که دهکانان و صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌ورانِ کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی خسروپرویز بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های مردم نسبت به‌سیاستهای او رضایت خاطر یافتند.

اوج قدرت تاریخی ایران در عهد ساسانی

درسال ۶۰۲ در کنستانتینا کودتای خونینی روی داد که عامل آن یکی از سرداران بیزانت به‌نام فوکاس بود. موریکوس کشته شد و تمام افراد خاندان موریکوس در این کودتا سر به‌نیست شدند. به‌دنبال آن شماری از افسران موریکوس و مخالفان فوکاس به‌ایران پناهنده شدند و از خسروپرویز تقاضای کمک کردند. خسرو که میدید اکنون بهترین فرصت تاریخی برای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته فراهم آمده است، درصدد برآمد که بهترین استفاده را ازاین فرصت ببرد. او به‌بهانهٔ حمایت از یک مدعی امپراتوری که خود را ولیعهد موریکوس میخواند، دو لشکر تحت فرمان دوتن از برجسته‌ترین افسران کشور، یکی **فرخان شهربُراز** و دیگری **شاهین یلان‌سینه** به‌ماورای فرات گسیل داشت. شاهینْ ارمنستان و آمیدا وگرجستان را بازپس گرفت، و شهربراز با زیرپا نهادنِ نصیبین و حران، شهرِ دارا و آبادیهای دیگری درغرب فرات را ازتصرف رومیان بیرون آورد. به‌این‌ترتیب، نه تنها زمینهائی که خسرو در سال ۵۹۲ به‌دولتِ روم واگذار کرده بود در سال ۶۰۲ بازگرفته شد بلکه زمینهای دیگری نیز در این‌سال توسط ارتش ایران اشغال گردید.

چون درپی کودتای فوکاس پایتخت بیزانت درآشوب فرو رفته بود، پیشروی در خاک روم امر دشواری نبود. تبلیغاتی که کشیشان برخوردار از آزادیهای دینی خسروپرویز برای شاهنشاه میکردند نیز به‌سپاه ایران یاری کرد. با وجودی‌که پادگانهای رومی مستقر درمناطق مختلف آسیای صغیر و سوریه به‌نحو جانانه‌ئی از محدودهٔ تحت حفاظتشان دفاع کردند، شاهین قدم به‌قدم در آسیای صغیر پیشروی کرد و تا اواسط آناتولی و تا انگوریه (آنقارای کنونی) رسید. شهربراز نیز در سوریه پیش رفت و حلب و انتاکیه را به‌تصرف درآورد.

یکی ازعلل پیروزیهای برق‌آسای ایرانیان درآسیای صغیر و شام آن بود که آوازهٔ دینداری و عدالتگستری شاهنشاه ایران درتمام کشورهای اطراف ایران پراکنده بود و دراثر سیاست آزادی عقیدتی که در عهد خسروپرویز در ایران برقرار بود، کشیشان ازاین پادشاه رضایت خاطر داشتند

و برای او درهمه‌جا تبلیغ میکردند و اورا پادشاهی نیکسیرت و دادگر میخواندند. آزادی تبلیغ عقائد پیروان ادیان غیر زرتشتی در ایران به‌حدی بود که کشیشان می‌پنداشتند خسروپرویز در باطنش مسیحی شده است اما بنا بر مصلحتی آن‌را نهان میدارد. این عقیده ازآنجا ناشی شده بود که مریم و شیرین کلیساها و دیرهائی را در تیسپون و دستگرد (پایتخت دیگر خسروپرویز) بنا کرده بودند که بنای آنها به‌نام دربار ایران تمام میشد و سبب محبوبیت خسروپرویز نزد مسیحیان کشور میگردید. این امر میتوانست درجذب توده‌های مسیحی شام و ارمنستان و آسیای صغیر به‌ارتش ایران و جنگیدن آنها برضد سلطهٔ رومیان کمک کند و راه پیشرویهای سپاهیان ایران را در سرزمینهای تابع کنستانتینا هموار سازد. در دههٔ اولِ قرن هفتم مسیحی بخش اعظم آسیای صغیر و شام در اشغالِ سپاه ایران بود و ایران به‌صورت قدرتمندترین دولت جهان درآمده بود.

درسال ۶۱۱ کودتای دیگری توسط هراکلیوس- فرماندار مصر که به کنستانتینا گریخته بود- به‌عمر دولت فوکاس خاتمه داد. قیصر هراکلیوس به‌دولت ایران پیشنهاد مذاکره برای توقف جنگ داد و تقاضا کرد که دولت ایران دستور تخلیهٔ سرزمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به‌پشت مرزهای سابق برگرداند تا مذاکرات صلح دوطرف آغاز شود. اما خسروپرویز هردوسردار سپاهش را تشویق به‌پیشروی کرد و از مذاکره با دولت روم سر باز زد. سپاهیان ایران درخاک روم به‌پیشروی ادامه دادند. شاهین تا سواحل غربی آناتولی پیشروی کرد و برکرانهٔ دریای مرمره اردو زد و کنستانتینا را درمعرض تهدید قرارداد. شهربراز شهرهای دمشق و ایلیا (اورشلیم) را به‌تصرف درآورد. او در ادامهٔ فتوحاتش تا غزه پیش رفت و از آنجا به‌مصر لشکرکشید و سراسر مصر را گرفت و تا سال ۶۱۶ فتوحاتش را از یکطرف به‌خاک سودان و ازطرف دیگر به‌لیبیا رساند. به‌این‌ترتیب در دههٔ دوم قرن هفتم مسیحی حدود قلمرو ایران به‌سواحل غربی آسیای صغیر درکنار دریای ایژه وکرانه‌های شرقی مدیترانه و درهٔ نیل رسید، و اینها همان سرزمینهائی بود که از اواخر قرن ششم پ‌م تا ربع اول قرن چهارم پ‌م در درون مرزهای ایران قرار داشتند. با وجود تقاضاهای مکرر هراکلیوس برای توقف جنگ، خسروپرویز به‌او پاسخی نداد، و شاهین که در نزدیکترین نقطهٔ کنستانتینا اردو زده بود پایتخت بیزانت را تهدید به‌سقوط میکرد.

یک مورخ معاصر غربی مینویسد که سپاه ایران برکرانهٔ شرقی دریای ایژه دربرابر کنستانتینا اردو زده بود، و سربازان ایرانی از این‌سوی تنگهٔ بوسفور میتوانستند پایتخت امپراتوری روم را که بر فراز تپه‌هایش میدرخشید به‌چشم ببینند، و چنین به‌نظر میرسید که امپراتوری در آستانهٔ فروپاشی

نهایی است. اگر ارتش ایران یک نیروی دریایی در اختیار داشت حتما میتوانست کنستانتینا را تصرف کند و جریان تاریخ را دیگرگون سازد.[1] هراکلیوس که پایتختش را درخطر جدی میدید و تلاشهایش برای دستیابی به‌صلح با ایران نیز به‌نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت به‌تونس بگریزد، و به‌همین قصد خزائن سلطنتی را بار یک کشتی کرد و آمادهٔ حرکت شد. از اتفاقات جالب روزگار آنکه- چه بسا به‌سبب خیانتی- این کشتی به‌انتاکیه رسید و در آنجا به‌دست سپاهیان ایران افتاده آن‌را به‌تیسپون فرستادند. خسروپرویز این خزائن را **گنج بادآورد** نامید.

هراکلیوس پس ازمدتی دست‌به‌دست کردنِ تصمیمش، و پس ازآنکه از حضور نیروهای ایران در لیبیا مطلع شد از رفتن به‌تونس منصرف گردید و برآن شد که به‌عنوان آخرین تلاش برای نجات خویش از نیروی دین برای تحریک مسیحیان استفاده کند. دین همیشه نیرومندترین ابزار حکومتگران بوده است و زیرکان حاکم همیشه توانسته‌اند بهترین استفاده را از دین برای پیشبرد مقاصدشان ببرند. درست سه قرن پیشتر از هراکلیوس یک قدرت‌طلب رومی دیگر از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را ازدست رقیبش بیرون کشیده برتخت امپراتوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت- ماکسنتیوس- شورید ناگهان خوابنما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به‌نزد اوآمده و به‌او گفته‌اند که درزیر این صلیب که برخورشید (میترا، خدای سنتی مردم آسیای صغیر و رومیها) ترسیم شده است به‌جنگ قیصر برود و قدرت را ازدست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خوابنمایی ماهرانه پرچمش را با صلیب آراسته و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت‌طلب یونان و روم و آسیای صغیر را پیرامون خودش گرد آورده قیصر وقت را شکست داده و قدرت را به‌دست گرفته و به‌زودی به‌یکی از نیرومندترین قیصران روم تبدیل شده بود.

اینک درسال ۶۲۱ هراکلیوس خوابنما شد و به‌کلیسای کنستانتینا رفته ازکشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به‌درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به‌وی یاری رسانند تا بر ایران پیروز شود. در این هنگام درمیان مسیحیان این موضوع برسر زبانها افتاد که ایرانیان در شهر ایلیا (اورشلیم/ بیت المقدس) کلیسای مسیح را تخریب کرده و داری که عیسا برسر آن به‌صلیب کشیده شده بوده را از زیر زمین بیرون آورده به‌ایران برده‌اند. چه بسا که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و بردن آن به‌ایران جز یک شایعهٔ تأثیرگذار نبوده و نمیتوانسته حقیقت داشته باشد. اگر هم اهانتی نسبت به‌برخی از بناهای مقدس مسیحیان در شهر ایلیا صورت گرفته بوده،

۱- آیدرس بل، مصر از حملهٔ اسکندر تا فتح عرب: ۱۹۳.

میتوانسته کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیر باز با مسیحیان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشتند و ضربات سنگینی در سه چهار قرن اخیر از دست مسیحیان خورده بودند. میتوان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط آن کشور خودشان را به‌ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به‌یاری آنها به‌اهداف مورد نظرشان برسند، و چه بسا که در فکر آن بوده‌اند که دولت باستانی اسرائیل را به‌یاری ایرانیان احیاء کنند. طبیعی است که این جماعات در این میان از انجام هرگونه اهانتی به‌مسیحیان فلسطین خودداری ننموده باشند.

اما طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان در سوریه و فلسطین و داستان بیرون آوردن دار عیسا و بردنش به‌ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهتگیریهایشان نسبت به‌شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان جهان برای دعا به‌درگاه خدا و پخش شدنِ موضوع اهانت ایرانیان به‌عیسا مسیح درمدت کوتاهی در سراسر شام و آسیای صغیر و ارمنستان وگرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساهای منطقه برای پیروزی قیصر دست به‌دعا برداشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی درمیان مسیحیان منطقه برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش ازآن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون به‌سبب شنیدن داستان اهانتهائی که گفته میشد سپاه ایران در اورشلیم به‌مقدسات مسیحیان وارد آورده‌اند از شاهنشاه در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین میفرستادند و از خدایشان خواهانِ نابودسازیِ او میشدند.[1]

اهانتی که مبلغانِ قیصر میگفتند ایرانیان به‌مقدسات مسیحیان کرده‌اند امری قابل تحمل نبود و سبب برانگیخته شدن خشم مسیحیان خاورمیانه برضد ایران شد. هراکلیوس توانست ازاین خشم بهترین بهره‌برداری را بکند و مردم گرجستان و ارمنستان را به‌حمایت از خودش بکشاند و زمینهٔ حمله به آذربایجان را از راه گرجستان و ارمنستان فراهم سازد. در اینجا دین بهترین نقش را در خنثی کردن پیروزیهای یک دولت نیرومند و نجات دادن و به‌پیروزی رساندن یک دولت شکستخورده بازی کرد. در بیست‌سال اخیر که مسیحی‌ها شاهنشاه ایران را متمایل به‌دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های عوام مسیحی به‌خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که تحت تأثیر

۱- برای اینکه این رخدادها را با تاریخ هجری تطابق بدهیم شایسته است یادآوری کنم که آغاز ظهور اسلام در مکه به‌سال ۶۱۰ بود و هجرت پیامبر به‌مدینه در سال ۶۲۲ بود درسال ۶۱۶ خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به حجاز رسید، و مسلمانهای مکه از اشغال قبله‌گاهشان که درآنزمان اورشلیم بود در اندوه شدند، و از آسمان آیه نازل گردید که پیروزی ایرانی‌ها یک پیروزی زودگذر خواهد بود. دراین آیات چنین تصریح شد: «الف- لام- میم؛ رومیان در نزدیکترین سرزمین شکست یافته‌اند، ولی به‌زودی پس از این شکست، در خلال چند سال به‌پیروزی خواهند رسید» [قرآن کریم، آیات اول سوره روم]

تبلیغات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به‌مقدسترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مسیح را از زیر زمین بیرون آورده به‌ایران برده‌اند، و از کشیشان میشنیدند که ایرانی‌ها میخواهند دین مسیح را براندازند، طبیعی بود که جهتشان دگرگون شود و نه تنها با ایران دشمنی ورزند بلکه برای جهاد با ایران نیز آماده شوند.

هراکلیوس درسال ۶۲۲ (سال ۱ هجری) از راه دریای سیاه به‌گرجستان رفت. مردم گرجستان از هراکلیوس استقبال کردند و همهٔ نیروی خود را در اختیار او نهادند. قیصر مدتی را درگرجستان توقف کرد تا نیروی قابل توجهی پیرامونش گرد آمدند. در این‌زمان بخشهای قابل ملاحظه‌ئی از نیروهای ایران در مناطق مختلف غرب آسیا و شمال آفریقا مستقر بودند. مصر، فلسطین، لبنان، سوریه، و سراسر آسیای صغیر در دست نیروهای ایران بود و چندصد هزار جنگجوی ایرانی در این سرزمینها استقرار داشتند، و فراخواندن این نیروها به‌صلاح پنداشته نمیشد. شاهنشاه به‌شاهین فرمان فرستاد که از بوسفور بگذرد و کنستانتینا را بگیرد. ولی شاهین که یک فرمانده کارآزموده بود، میدانست که ارتش ایران به‌همان اندازه که در نبردهای زمینی توانا است، در جنگ دریایی کارآمد نیست. گمان هم میکرد که حملهٔ متقابل قیصر ممکن است به‌سود ایران نباشد. او به‌پایتخت رفت تا شاهنشاه را نسبت به‌احتمالاتی که میداد در جریان بگذارد. در این میان رقیبانِ شاهین شایعه‌هائی دربارهٔ ارتباطاتِ پنهانی شاهین با قیصر به‌گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین به‌خشم آورد و سبب شد که اورا از فرماندهی برکنار کند. خسرو گمان میکرد که شاهین پیشتر از آن بهترین فرصت را برای تصرف کنستانتینا در اختیار داشته و از آن استفاده نکرده است؛ و هنوز هم فرصت دارد و نمیخواهد از آن بهره بگیرد. در این شرائط حساس باز رقابتهای سنتی خاندانها دست به‌کار شده بود و خسرو را از این فرمانده شایسته بدبین ساخته بود. هدف شاهین از رفتن به‌پایتخت آن بود که شاهنشاه را متقاعد سازد تا به‌درخواستهای صلح قیصر پاسخ مثبت دهد و با گرفتن امتیازات چشمگیری به‌جنگ پایان دهد. اگر در این‌زمان ایران به‌پیشنهاد صلح جواب داده بود چه بسا که میتوانست بخش اعظم سرزمینهائی را که گشوده بود در تصرف خودش نگاه دارد. دراین‌زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینا را تهدید میکرد، و قیصر حاضر بود به‌هر بهائی باشد جنگ با ایران را متوقف سازد و به‌نجات پایتخت خویش بشتابد. این خطر آن بود که در سال ۶۲۳ قبائل اسلاو ازراه زمین و دریا کنستانتینا را درمعرض تهدید قرار داده بودند. ولی خسروپرویز اطمینان داشت که ارتش ایران میتواند امپراتوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به‌ماورای یونان برساند و یک دولت جهانی تشکیل دهد. به‌همین دلیل هم اصرار

داشت که باید به‌هرقیمتی شده باشد کنستانتینا به‌تصرف درآید.

ازشگفتیهای روزگار آنکه کشتیهای اسلاویها به‌طور ناگهانی دچار طوفان شده در دریا غرق شدند، و آنها محاصرهٔ کنستانتینا را رها کرده به‌شمال برگشتند، و پایتخت روم به‌طرز معجزه‌آسائی نجات یافت. این حادثهٔ غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان نسبت به‌حقانیت هراکلیوس افزود و نجات غیرمترقبهٔ کنستانتینا را دال بر امداد غیبی ناشی از تأثیر دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند، وگفتند که مریم به‌نیروی خویش کشتیهای دشمنان دین را در دریا غرق کرده و دشمن را شکست داده تارومار کرده است. پخش شدن چنین شایعه‌ئی میتوانست برنیروی مبارزاتی مسیحیان خاورمیانه که عموما توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آمادهٔ پیوستن به‌قیصر بودند بیفزاید و آنها را آمادهٔ جانفشانی در راه دفاع از دین سازد. حتما درآن‌زمان کشیشان در ارمنستان وگرجستان وآسیای صغیر و عراق داستانهای خرافاتی متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به‌بریدن از ایران و پیوستن به‌ارتش روم ازآنها استفاده کنند، و این‌داستانها را شب و روز درکلیساها و دیرها برای مسیحیان ساده‌دل بازمیگفتند و وعده میدادند که وقت ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع کردن این ظهور جانفشانی کنند تا به‌زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و دینهای موجود ازصحنهٔ روزگار محو گردند.

قیصر چندماه بعد (سال ۶۲۴) در یک سپاه صد و بیست هزار نفری از جهادگرانِ مسیحی با یک حرکت سریع و غافلگیرکننده از راه ارمنستان و با کمک مسیحیان گرجی و ارمنی به‌آذربایجان تاخت و شهر **گنزک** را که شهر مقدس مغان و جایگاه مقدسترین آتشکدهٔ ایران بود گرفت و **آذرگشنسپ** را که بزرگترین مرکز دینی کشور و آتشکدهٔ سلطنتی و آیتی شکوهمند درمعماری خاورمیانه بود، به‌قصاص اهانتی که گفته میشد ایرانیان به‌ساحت کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یکسان کرد و نفایس آن‌را به‌غارت برد. این یک عمل وحشیانه بود که او به‌تلافی عمل مشابهی انجام داد، که چه بسا ایرانیان هیچ نقشی درآن نداشتند. توهینی که در اینجا به‌مقدسات ایران شد قصاص توهینی بود که گفته میشد در اورشلیم به‌مقدسات مسیحیان رفته است، و جز این هم نمیشد انتظار داشت.

نوشته‌های سنتی ایرانیان که برای ما مازمانده است خبر از همدستی شهربراز با قیصر برضد خسرو پرویز میدهند؛ ولی هرچند که رخدادهای بعدی نشان داد که هواداران احیای فئودالیزم در ایران و ازجمله همین شهربراز خواهان سرنگونی خسرو پرویز بودند، چونکه این نوشته‌ها قابل

توجیه نیست من به‌آن نمی‌پردازم. خسرو ازحملهٔ قیصر به‌آذربایجان غافلگیر شده بود. او هیچگاه فکر نکرده بود که ارمنستان و گرجستان داوطلبانه تسلیم دشمن شوند و راه دشمن را برای رسیدن به‌آذربایجان بگشایند. مسیحیانی که در دستگاه او خدمت میکردند عملا به‌جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و به‌او اطلاعات دروغ میدادند و گمراهش میکردند. او وقتی از حرکت قیصر به‌طرف گرجستان اطلاع یافت، به‌خیال اینکه قیصر به‌ارمنستان لشکر خواهد کشید شهربراز را راهی آن خطه کرده بود. وقتی از یورش قیصر به‌آذربایجان خبردار شد سپاهی به‌اران (آذربایجانِ مستقلِ فعلی) فرستاد تا قیصر را از پشت سر محصور سازند و دیگر سپاهیان ایران نیز از برابرش با او وارد جنگ شوند. مسیحیانی که در ارتش و مراکز حساس ایران خدمت میکردند به‌جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و هرگونه اقدام دولت ایران را به‌قیصر گزارش میفرستادند. قیصر همینکه از گسیل نیروهای ایران به‌آذربایجان خبردار شد، به‌درون ارمنستان عقب نشست. در ارمنستان با سپاه شهربراز مواجه گردید. ولی شهربراز چونکه بخشی از نیروهایش را به‌آذربایجان گسیل کرده بود و چه بسا که مسیحیان سپاهش به‌هنگام نبرد تن به‌شکست داده به‌قیصر پیوستند، در برابر قیصر شکست یافت (سال ۶۲۵ م/ ۴ هجری).

در کنستانتینا و شهرهای مسیحی‌نشین خاورمیانه همهٔ مسیحیان برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به‌درگاه خدایشان بلند کردند وکلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. استغاثهٔ کشیشان نه تنها در سرزمینهای تحت اشغال سپاه ایران، بلکه در شهرهای مسیحی‌نشین عراق نیز پاسخ مساعد یافت. آن‌عده از مسیحیانی که از انتاکیه همراه خسرو آمده بودند و در دستگاه او کار میکردند و پیشترها مورد اعتماد او بودند نیز پنهانی به‌دشمنان او تبدیل شده از خدایشان خواستار نابودی او گشتند. آرامی‌های عراق نیز که مسیحی بودند در پاسخ به‌دعوت کشیشانْ وارد یک شورش همگانی شدند، وآن‌دسته از مسیحیان که در ارتش بودند و شمارشان کم نبود از اطاعت فرماندهانشان بیرون شدند؛ و چنان شد که سراسر شهرهای عراق ازجمله شهرهای مسیحی‌نشین متصل به‌پایتخت را شورش فراگرفت.

در این میان دردرون ایران نیز مخالفان سیاستهای اصلاحی خسروپرویز دست به‌توطئه‌چینی زدند و امیدوار بودند که اوضاع جدید به‌سقوط خسرو کمک کند. رقیبان شهربراز و شاهین نیز شایعه‌هائی پراکندند تاخسرو را از آنها بدبین کنند. اثر این شایعه‌ها آن شد که خسرو هردو سردار پیروزمند خود را متهم به‌خیانت و مذاکرات پنهانی با قیصر کرد. در این اثناء شاهین به‌نحو عجیبی درپایتخت درگذشت و این امر به‌شایعات مغرضان دامن زد، و شهربراز را در هراس و ناامیدی فرو

برد. مقارن این احوال سپاه ایران در غرب آسیای صغیر شکست خورد (۶۲۶م/ ۵ هجری) و بخشهائی از آناتولی به‌دست رومیان افتاد. بازی شگفت روزگار آن بود که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیمگیری درست را ازدست داد. علت بیماری ناگهانی او نیز نمیتوان به‌دور از توطئه‌های پزشکان دربار که بیشترشان مسیحی بودند دانست. مخالفان خسر در تیسپون دست به‌کار اجرای نقشه‌های نهانی برای براندازی او شدند. خسرو به‌شدت بیمار بود و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داده و نسبت به‌همهٔ بزرگان کشور شدیدا بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت میگرفت اورا واداشت تا شماری از زورمندان را به‌بازداشتگاه بفرستد و بر وخامت اوضاع بیفزاید. هراکلیوس دراین میان به‌درون میانرودان لشکر کشیده شهرهای حران و نصیبین را به‌تصرف درآورد. به‌زودی شهر دستگرد که پایتخت تابستانهٔ خسرو بود به‌دست وی افتاد. او اموال خزائن سلطنتی در دستگیر را تاراج کرد، کاخ دستگرد معروف به‌تخت طاقدیسی که شهرت جهانی داشت را آتش زده با خاک یکسان کرد، و شهر دستگرد را نیز به‌آتش کشیده ویران کرد.

دراینجا گزارش جنگهای قیصر با نیروهای ایران شدیدا آشفته میشود. برخی از مورخان غربیِ زمان حاضر، بدون استناد به سندی سخن از نزدیک شدن هراکلیوس به تیسپون میدهد، که سخنشان به‌جائی بند نیست و رخدادهای آن‌زمان این‌را تأیید نمیکند. داستانهائی که ایرانی‌ها بعد ازآن ساختند و خبر از فرار قیصر میدهد نیز ازنظر منطقی نمیتواند درست باشد. این داستان میگوید که وقتی قیصر به آن پیروزیهای شگرف دست یافت، خسرو نامه‌ئی به شهربراز نوشته درآن متذکر که حیله‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار کارگر افتاده است و کار قیصر به‌زودی یکسره خواهد شد. اینک تو با سپاهت حرکت کن که من نیز با سیصد هزار سپاهی درحرکتم، و قیصر را درهمینجا نابود خواهیم کرد. فرستاده طبق نقشهٔ خسرو به‌دست یکی از جاسوسان قیصر افتاد و نامه به قیصر رسید؛ و قیصر شتابان سپاهش را برداشته عقب‌نشینی کرد.

آنچه یقینی به‌نظر میرسد آنست که قیصر پس ازگرفتن گرجستان و ارمنستان و آمیدا و حران و نصیبین (سرزمینهائی که مورد ادعای قدیمی رومیان بودند)، به شرق آسیای صغیر منتقل شد و ضمن تلاش برای گردآوری نیروی بیشتر به‌منظور آزادسازی آسیای صغیر و شام، با ایرانیان وارد مذاکره برای توقف جنگ و برقراری صلح گردید. شاید متهم شدن شهربراز به تبانی با قیصر، دراینجا قابل تفسیر بوده باشد؛ یعنی میتوان پنداشت که شهربراز ضمن یک سلسله مذاکرات پنهانی که با قیصر داشته وعدهٔ توقف جنگ و برقراری صلح را به او داده باشد.

کودتای فئودالها برضد خسروپرویز

بزرگان کشورکه در این محنت می‌بایست درکنار شاهنشاه می‌بودند وکشور را نجات میدادند، بسیاری‌شان برضد شاه توطئه میکردند و درصدد براندازی او بودند. رقابت خاندانهای بزرگ کشور در این میان به‌اوج خود رسید، و هرکدام از سپهداران بزرگ درصدد توطئه برای ازمیان برداشتن رقبایش برآمد. فرخِ هرمز- سپهدار باختریه- که از مخالفان اصلاحات خسروپرویز بود، پس از مذاکرات نهانی که با برخی از دیگر مخالفان نیرومند خسرو انجام داد، سپاه خراسان را برداشته راهی عراق شد تا خسرو را مجبور به کناره‌گیری کند. سرانجامْ قدرت‌طلبان سنتی کار خویش را کردند و درمیان یک هیجان شدید که با شورش مسیحیانِ شهرهای عراق همراه بود، دست به‌کودتا زده خسروپرویز را که بیمار و بستری بود بازداشت و زندانی کردند، و فرزندش **گُواتا** را که نام کوچکش **شیرویه** و مادرش مریم بیزانتی بود به‌سلطنت نشاندند (آذرماه سال ۶ هجری ۶۲۸ میلادی). کودتاچیان چنان ازخسروپرویز درخشم بودند که همهٔ پسران اورا که ۱۷ تن بودند گرفته به‌قتل رساندند.

کودتاگران مایل به‌زنده‌ماندن خسرو نبودند، و یک‌ماهی بعد اورا طی یک محاکمهٔ جنجالی که به‌ریاست اَسپادِ گشنَسپ و خَرزادِ بُرزین تشکیل شد، به‌خیانت عظمی متهم ساخته محکوم به‌اعدام کردند. اتهاماتی که به‌خسرو وارد آمد، و دفاعیهٔ خسرو را طبری از روی سندی که در دست داشته با تفصیل نقل کرده، و فردوسی نیز این متن را به‌همین تفصیل در شاهنامه آورده است. یکی از اتهامات خسرو آن بود که برضد پدرش هرمز دست به‌کودتا زده و پدرش را به‌قتل رسانده است. دیگر آنکه بسیاری از بزرگان کشور را به‌ناحق اعدام کرده و کشور را از نامداران تهی ساخته است. سوم آنکه مالیاتهای گزاف و غیرقابل تحمل به‌مردم (بزرگمالکان خاندانهای حکومتگر) بسته وگنجهای دربار را از اموالی که به‌ناحق از مردم کشور گرفته شده انباشته است. چهارم آنکه در اثر ترسی که از سپهداران و بزرگان داشته جنگهای فرامرزی به‌راه انداخته و سپاه را پراکنده کرده است. پنجم آنکه در میان اوج پیروزیهای ارتش ایران در آسیای صغیر و شام و مصر به‌پیشنهاد صلح قیصر پاسخ مساعد نداده و سبب شکست ایران از رومیان شده است. اتهام دیگرش آن بود که از فرزندان خودش بر خویشتن بیمناک بوده و بعضی از آنها را روانهٔ زندانها کرده است. مشخصا این مورد به‌شیرویه مربوط میشد که خسرو در آن اواخر- و شاید پس از وفات مادرش مریم که گفته میشد به‌توطئهٔ شیرین سر به‌نیست شده- به‌سبب تصرفات شبهه‌انگیزی که از وی دیده بود، وی‌را تحت نظر قرار داده بود.

خسرو دربارۀ اتهام قتل پدرش چنین از خود دفاع کرد که چون بزرگان کشور پدرش را از او بدبین ساختند و اورا تحریک به‌قتل وی کردند، او مجبور شد که به آذربایجان بگریزد. و او درآنجا بود که بزرگان در پایتخت دست به‌کودتا زدند و پدرش را گرفته دربند کردند. بعد ازآن هم او مجبور شد با بهرام چوبینه مقابله کند و شکست یافت. کسانی‌که هرمز را به‌قتل رساندند بندویه و گستهم بودند و او هیچ نقشی در قتل پدرش نداشته است؛ و به‌همین‌سبب هم بوده که با وجودی‌که آنها پس ازکودتا در کنار وی بودند و اورا یاری رساندند و در اعادۀ سلطنتش به‌او کمک کردند، نتوانست خشم خویش را از آنها بازخورَد و در فرصت مناسبی هردو را به‌کین خون پدرش بازکشت. دربارۀ به‌زندان افکندن بزرگان و نامداران کشور، خسرو چنین از خویش دفاع کرد که کشورداری اقتضا میکند که کسانی‌که برضد ثبات و امنیت دست به‌توطئه میزنند یا درصدد خیانت به‌سلطنت برمی‌آیند در بند بمانند یا ازمیان بروند. با این‌حال او راضی به‌کشته شدن کسی از بزرگان نبوده و با وجودی‌که برخی ازآنها آسیبهائی بسیار زیادی به‌کشور وارد آورده بوده‌اند بازهم ازخون آنها درگذشته و به نگه‌داشتن آنان درزندان اکتفا کرده است. در این‌باره که چرا این‌همه ثروت را در خزانه گرد آورده بوده و چرا مالیاتهای گزاف بر ملت بسته بوده، وی توضیح داد که درکشور ما در همۀ دوره‌ها هر دولتی برسر کار بوده مالیات میگرفته، و او نه نخستین و نه آخرین پادشاهی است که چنین کاری کرده است؛ ولی او هیچگاه مالیات گزاف بر ملت نبسته، و اینکه اموال انبوه در خزانه گرد آمده است همه از ملت ایران گرفته نشده، بلکه بخش اعظم آنها اموالی است که در جنگهائی که در سرزمینهای امپراتوری روم داشته به‌غنیمت آورده شده است؛ از جملۀ اینها اموالی است که از یک کشتی در سواحل شام نصیب ایران شده و به‌نام «گنج بادآورد» شناخته میشود. وآنگهی دولتی مثل دولت ایران که دشمنان ازهمه سو احاطه‌اش کرده‌اند باید همواره نیرومند باشد تا بتواند از تمامیت ارضیِ کشور حفاظت کند. این وظیفه را دولت توسط ارتش نیرومند به‌انجام میرساند؛ و نیرومند داشتن ارتش نیاز به‌تجهیزات نظامی و صرف اموال کلان دارد و دولت مجبور است هزینه‌های گزافی را در این‌راه متحمل شود. اگر مالی در خزانه موجود نباشد این عمل میسر نخواهد شد، و ارتش رو به‌ضعف خواهد نهاد و نخواهد توانست در برابر دشمنان ازکشور دفاع کند و از تمامیت ارضی کشور حفاظت کند.

به‌هرحال، چون جلسات محاکمه به‌قصد محکوم کردن خسرو تشکیل شده بود، و هدف ازآن اعدام خسرو بود، حکم اعدام صادر گردید، و اجرای حکم اعدام به‌افسری به‌نام **مهرهرمز** پور مردانشاه سپرده شد، که پدرش پیش ازآن از طرف خسروپرویز فرمانده سپاه نیمروز (عراق)

بود و به‌سبب خیانتی بازداشت و زندانی و سپس اعدام شده بود.

شخصیت خسروپرویز

خسرو پرویز درسایهٔ آرامش و امنیت و رفاهی که درخلال سلطنت نسبتا طولانیش دردرونِ کشور برقرار داشته بود، و با برخورداری خزانهٔ دولت از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به‌یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی تیسپون و به‌اردشیر و دستگرد را به‌عالیترین حد شکوه و جلال رساند. چون به‌هنر و موسیقی علاقهٔ زیاد داشت، هنرمندان و موسیقیدانان را از نواحی مختلف به‌دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در شعر و موسیقی استادانی پا به‌عرصهٔ ظهور بگذارند که تا آن‌زمان چشم تاریخ ایران به‌خود ندیده بود. ادبیات و هنرها و علوم که در عهد انوشه‌روان به‌اوج رسیده بود، در زمان خسروپرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر به‌سبب آنکه خسروپرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانهٔ کشور داشت به‌ادامهٔ رشد و توسعهٔ آنها کمک کرد. خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به‌زنان زیبا نیز علاقهٔ بسیار داشت و همینکه میشنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، وسائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به‌دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آن‌روز ایران، هر دختری آرزوی راهیابی به‌دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقهٔ خسرو به **شیرین** (دوشیزه‌ئی از خاندان ایرانیان ارمنستان) که از داستانهای جاویدان ادبیات پارسی است، یادگار همین حس لطیف زیباپرستانهٔ این پادشاه است. او به‌قدری به‌جمع‌آوری زنان زیبا علاقمند بود که روایتها گفته‌اند وی حدود سه هزار زن را در حرمسرایش جمع آورده بود. [1] این روایت نمیتواند مبالغه باشد، و به‌خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانهٔ هوسبازی خسروپرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی میخوانیم که جمع آوردن زنان توسط خسروپرویز به‌دلیلِ هوسبازی او بوده، و وی‌را به‌همین علت مینکوهند. ولی باید با دیدی واقعبینانه به‌این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسروپرویز به‌شکوفایی هنر داشت سبب میشد که او هرجا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایستهٔ هنرمند شدن مطلع میشد دستور میداد وی‌را استخدام میکردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی بپیوندد که در زیر چتر حمایت دربار قرار داشتند. آن مجموعهٔ عظیم از زنان که نوشته‌اند در حرم خسروپرویز میزیستند گروه بزرگی

۱- طبری: ۱ / ۴۸۴ .

هنرپیشه، نوازنده، سُراینده و هنرمند درخدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسروپرویز است نه نشانهٔ هوسبازی او.

همهٔ روایتهای تاریخی بیانگر آنست که خسروپرویز در زمان حیاتش بسیار محبوبِ عوام بوده، و این نمیتواند باشد مگر به‌خاطر اقدامات اصلاحی که درکشور انجام داده بوده است. کسانی که با ملاک قرار دادن معیارهای نوین جامعه‌شناسی از خسروپرویز انتقاد کرده و اورا عیاش و خوشگذران نامیده نکوهیده‌اند، اگر به‌یاد می‌آوردند که خسروپرویز یک پادشاه مقتدر متعلق به‌اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم مسیحی بوده است، بی‌تردید در آرائشان تجدید نظر میکردند و درپی یافتن اقدامات مردمی او میگشتند، تا اگر وی‌را به‌خاطر این اقدامات همه‌پسند نستایند، ازاو بدگویی هم نکنند. خسروپرویز کارهائی انجام داد که مورد پسند حکومتگران سنتی نبود؛ اما همین اقدامات باعث ستایش ملت از او گردید. بی‌تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او درجهت منافع آن طبقهٔ نوین دهکانان بوده که درزمان شاهقباد و مزدک درکشور پدید آمد و در عهد انوشه‌روان و هرمز تقویت شد. اقداماتی که به‌رشد و تقویت این طبقهٔ نوپا منجر میشد حتما با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنهارا برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای خسروپرویز محبوبیت جاودانی به‌وجود آورد و اورا در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا قرنها پس از او در ادبیات ایران سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی نداشت چه‌گونه میتوانست با آن نهایت اسفباری که اقتدارگرایانِ عاقبت‌نااندیش برایش رقم زدند این‌همه ستایش را برای خویش به‌وجود آورد و این‌همه افسانه دربارهٔ خودش برسر زبانهای مردم اندازد؟ در زمان او خزانهٔ دولت بیش از هر زمانی ثروتمند بود تا جائی که مورخان نوشته‌اند که در حسابرسی سال ۶۰۹ میلادی معلوم شد که صد و بیست ملیون درهم سکه و شمش، علاوه برجواهرات که قیمتشان به‌مراتب بیش از نقدینه‌ها بود، درخزانهٔ سلطنتی وجود داشت.[۱] این موجودی برای آن‌زمان ثروت بی‌حسابی به‌شمار میرفت و میتوان گفت که درجهان بی‌نظیر بود. شاید برخی از مورخان معاصر ما بر خسروپرویز ایراد گرفته باشند که چرا این‌همه ثروت را در خزانه نگاه داشته و به‌مصرف آبادسازی کشور نرسانده است؟ اما باید توجه به‌اوضاع زمان داشت و درک کرد که ایران درآن‌زمان از همه طرف در معرض تهدید بود و خزانهٔ دولت به‌اموال انبوه نیاز داشت که بتواند هزینهٔ ارتش عظیمی چون ارتش ایران را تأمین کند و از موجودیت کشور در مقابل دشمنان نیرومندی چون رومیان و ترکان محافظت کند. چنانکه

۱- ابن اثیر: ۱ / ۴۹۲ . طبری: ۱ / ۴۸۴ .

دیدیم، خسروپرویز درپی فرصتی بود تا زمینهائی را که در زمان مجبوریش به‌دولت روم واگذار کرده بود بازپس گیرد. او در چنین اندیشه‌ئی بود، و از آغاز روی کار آمدنش به‌فکر پرکردن خزانهٔ کشور بود تا در صورتی که به‌چنین جنگی اقدام کند بتواند هرگونه هزینه‌ئی را که برای پس گرفتن سرزمینهای ایرانی لازم داشته باشد تأمین کند. این‌را نیز به‌یادآوریم که حسابرسی یادشده در اوج جنگهای ایران با امپراتوری روم و در میان پیروزیهای ارتش ایران درآسیای صغیر و شام انجام گرفت و حتما هدفش آن بود که امکانات مالی ایران برای ادامهٔ جنگ را مورد بررسی قرار دهد. درکتب ما آمده است که بزرگان میگفته‌اند موجویت کشور به‌شاه باتدبیر و شجاع وابسته است، و موجودیت شاه به‌ارتش نیرومند، و ارتش را با صرف اموال میتوان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی از قول یکی از مشاوران سلطنتی ایران در این‌باره چنین مینویسد:

عزت پادشاه جز با اجرای احکام شرعی و فرمانبری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او حاصل نمیشود، و شریعت خدایی نیز به‌پادشاه نیرومند استوار میگردد؛ نیروی پادشاه به‌افراد است، و نگهداری افراد به‌مال حاصل آید، و مال از راه آبادسازی کشور به‌دست می‌آید، و آباد سازی کشور به‌وسیلهٔ عدل و داد امکان‌پذیر میشود.[1]

او همچنین از قول انوشه‌روان اینگونه مینویسد:

کشور به‌نیروی ارتش برپا است؛ ارتش به‌مال استوار میشود؛ مال ازراه مالیات به‌دست می‌آید؛ مالیات به‌وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل میشود؛ آنچه کشور را آباد میدارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران به‌وسیلهٔ درست‌کرداری وزیران صورت میگیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آنست که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و قدرت تنظیم امور داشته باشد، به‌گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه اینکه امور بر او حکم براند.[2]

خسروپرویز، چنانکه دیدیم، نه تنها خیلی زود زمینهای ازدست رفته را ازرومیان بازپس گرفت بلکه سراسر کشورهای شرقی امپراتوری روم را متصرف شد. شکوه و جلالی که ایران درعهد او به‌دست آورد شاید کمتر ازشکوه دوران داریوش بزرگ نبود. ایران درسایهٔ او به‌قدرتمندترین، شکوهمندترین، پرامن‌ترین، مرفه‌ترین و آبادترین کشور خاورمیانه تبدیل شد؛ و شکوه و زیبایی تیسپون به‌درجه‌ئی بود که نه کنستانتینا و نه هیچ شهر دیگری در خاورمیانه

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۷۷. همچنین بنگرید طبری: ۱ / ۴۸۹ .

۲- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۷

نمیتوانست به‌پایهٔ آن برسد. گاه انسان فکر میکند که همهٔ انتقادهائی که مستشرقین از خسروپرویز کرده‌اند، و کوشیده‌اند که اورا یک پادشاه بی‌بندوبار و عیاش و خوشگذران و عاشق ثروت و قدرت و بی‌توجه به‌آسایش رعیت معرفی کنند- و تاریخنگاران ما نیز متأسفانه گفته‌های آنها را بازنویسی میکنند- سررشته‌اش به‌فتوحات او در امپراتوری روم و اهانت سردارانش به‌مقدسات مسیحیان وابسته است؛ و این حادثه بدون تردید یک کینهٔ تاریخی را در عمق وجدان مسیحیان تاریخ نسبت به‌این شاه بزرگ و ایران‌دوست ایجاد کرده است که زدودنی نخواهد بود.

در ایران عهد خسروپرویز همه‌چیز چنان شکوهمند بود که هرچیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق به‌دربار بود از همه مشهورتر بود: زیباپرستی خسرو، شبدیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت طاقدیسی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگانبازی خسرو، مجالس بزم خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، سرودهای خسروانی در بزم خسرو، فرشهای تالار خسرو، ... همهٔ اینها داستانهای شب و روز مردم ایران و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بی‌همتای جهان به‌شمار میرفت.

واپسین روزگار شاهنشاهی

با ازمیان برداشته شدن خسروپرویز به‌همدستی روحانیون و فئودالها نه تنها به‌عمر یک شاه باتدبیر و اصلاح‌طلب و هنرپرور و ایران‌دوست و مردم‌خواه، بلکه عملا به‌عمر شاهنشاهی ایران نیز پایان داده شد. کودتای نابه‌هنگامِ سرداران اقتدارگرا یک سردرگمی همگانی را درکشور به‌دنبال آورد. آشوبها و شورشهای شهرهای عراق همچنان ادامه یافت. کودتاچیان با هراکلیوس درتماس شده درخواست مذاکره برای برقراری صلح کردند. هیئت صلح ایران در نیمهٔ فروردین‌ماه ۶۲۸م در انتاکیه به‌حضور قیصر رسید، و قرارداد صلحی با هراکلیوس به‌امضا رساند که طی آن دولت ایران تعهد میسپرد که نیروهایش را از آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و مصر فراخوانده آن سرزمینها را به‌دولت روم تحویل دهد و مرزهای کشور را به‌وضعیت قبل از جنگ برگردانَد. قیصر نیز تعهد سپرد که شهرهائی را که در شمال‌غرب میانرودان اشغال کرده بود تخلیه کند.

دولت شیرویه را فرخِ هُرمز و شهربراز حمایت میکردند؛ ولی این هردو درنهان بایکدیگر در رقابت بودند. شهربراز از خاندان اسپندیار بود که خود با رقابت خاندانهای بزرگ دیگر مواجه بود. مسئلهٔ اختلاف‌انگیز بزرگانِ ایران تعیین مسئولِ تبدیل شدنی آن پیروزیهای افسانه‌ئی به شکستهای اخیر بود. مخالفان شهربراز میکوشیدند اورا به‌خیانت و سازش با هراکلیوس متهم سازند و با این‌وسیله ازمرکز تصمیم‌گیری برکنار کنند. با اعدام خسروپرویز شکاف عمیقی درمیان سپهداران ایجاد شد وآنها را درآستانهٔ جنگ داخلی قرار داد. رومیان در این میان قبائل ترکانِ خزر را تشویق به‌دست اندازی به‌این‌سوی قفقاز کردند وکوشیدند که ترکیب جمعیتی آن منطقه را به‌هم بزنند و یک نیروی هوادار خودشان را درمنطقه به‌وجود آورند. بلای وبای همگانی نیز در این هنگام دامن عراق را گرفت و دهها هزار نفر را به‌کام مرگ فرستاد.

در میان اختلافات شدید سپهداران برسر تقسیم مناصب مهمِ قدرت و تصمیمگیری، شیرویه در کودتائی آرام که صرفا قتل او را به‌همراه داشت در بهمن‌ماه سال ششم هجری ازمیان برداشته شد، و فرزند خردسالش **اردشیر** توسط کودتاگران به‌سلطنت نشانده شد. نیابت سلطنت به‌یکی از سپهداران به‌نام **مه‌آذرگشنسپ** واگذار شد. طبری مینویسد که شیرویه در دومین سال سلطنتش

در ماه بهمن به‌روز آبان در ایوان خسروشاه قباد به‌قتل رسید.[۱]

شهربراز که هنوز درسوریه بود از کودتای مخالفانش در خشم شد و با همدستی **نیوخسرو** فرمانده گارد سلطنتی و **نامدارگشنسپ** فرمانده سپاه نیمروز[۲] به‌تیسپون لشکر کشیده اردشیر خردسال را کشت، و دست به‌تصفیهٔ کسانی زد که در این کودتا نقش داشتند. از آنجا که اوضاع سیاسی کشور به‌جائی رسیده بود که توافق برسر تعیین یکی از افراد خاندان ساسانی درمیان سپهداران و بزرگان کشور غیر ممکن به‌نظر میرسید وکشور را خطر جنگ فراگیر داخلی و خطر پاره‌پاره شدن تهدید میکرد، شهربراز برآن شد که خود شخصا زمام امور سلطنت را به‌دست گیرد، و به‌همین هدف هم یک‌روز پس از قتل اردشیر با لقب **فرآئین** به‌سلطنت نشست تا سلسلهٔ نوینی را در ایران بنیاد بگذارد. شاید این کودتا آخرین بخت ایران برای نجات یافتن ازگرداب هلاکت‌آوری بود که اقتدارگرایانِ خام‌اندیشی که به‌جز منافع خودشان هیچ چیزی را نمیتوانستند ببینند، برایش ایجاد کرده بودند. شهربراز سردار شجاعی بود و تجارب بسیاری داشت. او در این اواخر روابط نیکی با دربار بیزانت برقرار کرده بود. در ارتش ایران نیز هواداران و حامیانی داشت. ما از طرز اندیشهٔ سیاسی او اطلاعی نداریم، زیرا او فرصت نیافت که ابراز هویت کند. لیکن هرچه بود اگر اورا به‌حال خود واگذاشته بودند، میتوانست نجاتبخش ایران از سرنوشت شومی باشد که در پشت دیوارهای تاریخ کمین کرده بود و میرفت تا کشور و هویت تاریخی کشور را به‌ورطهٔ هلاکت اندازد.

بدبختانه کسانی‌که از بُعد منافع شخصی به‌زمان نگاه میکنند نمیتوانند وقایع را ببینند، و زمانی متوجه آن میشوند که احاطه‌شان کرده باشد وکار ازکار گذشته باشد. درآن شرائط دشوار تاریخی که شیرازهٔ امور سیاسی ازهم گسسته شده بود، هرکدام ازسپهداران کشور درآرزوی دستیابی به‌مقام سلطنت بود و چشم دید آن‌را نداشت که یکی از همگنان خودش زیب‌بخش اورنگ شاهنشاهی باشد. تنها کاری که شهربراز موفق به‌انجام آن شد نابودسازی بقایای افراد خاندان ساسانی بود، که این در حد خود نه خدمت بلکه صدمه به‌ایران بود. حوزهٔ فقه سنتی هم که نگران امتیازات خودش بود وجود شهربراز را برنمیتابید. شهربراز چون خون سلطنتی در رگهایش جریان نداشت طبق فتوای فقیهان ساسانی نمیتوانست شاهنشاه ایران باشد. سلطنت شهربراز بیش از ۶ هفته دوام نیافت و او درپی توطئه‌ئی به‌دست سه برادر از افسرانِ پارسیِ گارد

۱- طبری: ۱ / ۴۹۲ .

۲- نیمروز و ایرانشهر در آن‌زمان نامی بود که به عراق داده بودند.

سلطنتی به‌نامهای **زادانِ فرُّخ** و **پُسِ فرُّخ** و **ماهیارِ فرُّخ** به‌قتل رسید. رفتاری که پس از قتل با جسد او کردند نشانهٔ اوج خشونتی بود که در آن‌زمان دربار ایران به‌آن مبتلا بود؛ به‌پاهای لاشهٔ شهربراز بند بستند و اورا به‌چند تن از غلامان سپردند تا در کوچه‌های تیسپون بر زمین بکشانند و به‌تماشای عوام بگذارند و بر او به‌خاطر آنکه درصدد واژگون کردن سلطنت ساسانی برآمده بود تفو و نفرین بفرستند. به‌این‌سان قتل وکشتار در پایتخت ایران ادامه یافت؛ شمار بسیاری از بزرگان را شیرویه کشته بود، شماری را هواداران اردشیر خوردسال کشته بودند، شماری را شهربراز کشت، و شمار دیگری را نیز پسران فرُّخ و همدستانشان کشتند.

وقتی بخت ازملتی برمیگردد زیرکانش کوروکر میشوند و به‌دست خودشان خانه‌های خودشان را ویران میکنند. هرکدام از سپهدارانِ خاندانهای حکومتگر سنتی برای قبضه کردن قدرت با یکدیگر در رقابتی خونین و خشونت‌آمیز بودند، و درغیاب یک شاهنشاه مقتدر که بتواند آنها را به‌اطاعت درآورد یکدیگر را کشتار میکردند. جنگ داخلی با خشونتی بی‌سابقه در سراسر کشور از بلخ تا نصیبین در جریان بود. آرامی‌های عراق که امیدوار شده بودند کشورشان به‌دست قیصر مسیحی بیفتد و با این رخداد زمینهٔ ظهور مسیح و تشکیل سلطنت جهانی او آماده شود همچنان در شورش بودند. اما هنوز اول راه کشتار متقابل بود. **پوراندخت** دختر خسروپرویز که بعد ازقتل شهربراز به‌سلطنت نشانده شد با دو مدعی پرقدرت دیگر روبرو شد؛ درخراسان یکی ازبقایای خاندان ساسانی که مدعی بود نوادهٔ فیروز است به‌پا خاست و لقب **فیروزخسرو** برخود نهاده خویشتن را شاهنشاه خواند. در نصیبین یکی دیگر ازبقایای خاندان ساسانی مدعی سلطنت برای خودش شد و لقب **هرمز پنجم** برخود نهاد. این هردوتن به‌عنوان شاهنشاه ایران تاج برسر نهادند و به‌نام خویش سکه زدند، وهرکدام بخشی از سپهداران را درکنار خود داشتند ودرتلاش بودند که برسراسر کشور دست یابند. زمام امور از دست تیسپون بیرون بود و هرروز یک جمعی از سپهداران در یک گوشه ازکشور یکی را عَلَم میکردند و با دسته‌جات دیگر به‌رقابت برمیخاستند. فیروزخسرو درجنگ با سپاهیان پوراندخت کشته شد؛ اما هرمز که نیروی بیشتری داشت و ظاهرا مسیحیان عراق نیز ازاو حمایت میکردند، وچه بسا که ازحمایت قیصر نیز برخوردار بود، برای مدتی برسر کار ماند.

سلطنت پوراندخت هم نتوانست دوام بیاورد و او در کودتای مهرماه سال ۱۰ هجری خلع و سپس ازمیان برداشته شد. بعد از او مردی بنام **گشتاسپ‌بده** پادشاه شد. این نیز سلطنتش بسیار کوتاه بود (کمتر از دوماه). بعد نوبت دختر دیگر خسروپرویز یعنی **آزرمی‌دخت** فراز آمد که در

یک کودتا به‌سلطنت رسید. او نیز مثل بقیه دست به‌کار نابودسازی مخالفانش شد، و ازجمله افرادی که به‌دست او به‌قتل رسیدند یکی هم **فرخِ هرمز** شهریارِ خراسان بود که هوای سلطنت درسر داشت و آزرمی‌دخت وی‌را طی دسیسه‌ئی به‌تیسپون فراخواند و چون وارد کاخ سلطنتی شد، وی‌را به‌حیله کشت و جسدش را بیرون افکند و شایع کرد که چشم طمع به‌ناموس او داشته و او برای حفظ ناموس خویش مجبور شده که با وی در افتد و در این‌راه وی به‌قتل رسیده است. **رستم** پسر فرخِ هرمز (رستم فرخ‌زاد) که سپهسالار پارس بود به‌دنبال قتل پدرش به‌پایتخت لشکر کشید، و آزرمی‌دخت را خلع و کور کرد و هواداران اورا از دم تیغ گذراند، و **یزدگرد** پسر شهریار و نوۀ خسروپرویز را که در استخر میزیست به‌پایتخت آورده برتخت نشاند و خود زمام امور را به‌دست گرفت (خردادماه سال ۱۲ هجری).

یزدگرد سوم که اسما شاهنشاه ایران شد آخرین پادشاه رسمی ایران بود؛ ولی اوضاع کشور چنان بود که حیطۀ سلطۀ او ازحد عراق فراتر نمیرفت. درعراق نیز به‌علت نافرمانی مسیحیانِ بومی، ارتش یزدگرد نمیتوانست چندان توانی داشته باشد. کشور در آشوب بود؛ سپهداران نمیتوانستند برسر تعیین یکنفر به‌عنوان شاه اتفاق نظر حاصل کنند؛ حکومتگران محلی گیج و منگ بودند که ازکدام مدعی سلطنت پشتیبانی کنند و وفاداریشان را به‌کدام نشان دهند تا عرضۀ کینۀ مدعی دیگر واقع نشوند. دو مدعی دیگر درپی مرگ آزرمی‌دخت در دوجای کشور به‌سلطنت نشانده شدند؛ یکی **خسرو مهرگشنسپ** در خوزستان و دیگری **خرزاد خسرو** در شمال عراق (در موصل)؛ و هرکدامشان توسط یکی از سپهداران نیرومند کشور حمایت میشد. درچنین وضع آشفته‌ئی هرکدام از فرمانروایان محلی به‌یک سلطان خودسر تبدیل شده بود وکشور عملا پاره‌پاره شده بود. خراسان و باختریه و تخارستان وکابلستان و سیستان و سغد و خوارزم نیز هرکدام در دست یک سپهدار خودسر بود که خودش را شاهنشاه مینامید؛ و دولت یزدگرد- که دولت رسمی ساسانی بود و پایتخت را در اختیار داشت- نه تنها دسترسی به‌نیروهای آن مناطق نداشت بلکه سلطه‌اش عملا از حد تیسپون فراتر نمیرفت. کشتارهای متقابل در کودتاهای متعدد در خلال پنج سال بعد از قتل خسروپرویز بخش اعظم تجربه‌داران و نیرومندان و متنفذان کشور را به‌دیار عدم فرستاده بود، و هیچکس نبود که شایستگی نجات دادن کشور را داشته باشد. ترکان درشمال کشور نواحی شرقی دریای خزر را درنوردیدند و دهستان گرگان را- که اکنون در غرب ترکمنستان است- به‌تصرف درآوردند. در شرق نیز جماعاتی از ترکان با عبور از سیردریا (سیحون) تا کنار سمرقند پیش رفتند. در جنوب عراق عربهای بنی‌بکر به‌درون زمینهای فرات

جنوبی سرازیر شدند وآبادیهای اطراف را غارت و تخریب کردند و تأسیسات آبیاری را ازمیان بردند و زمینها را به‌چراگاه دام مبدل ساختند. هیچ نیروئی در کشور وجود نداشت که بتواند داروئی برای درد مرگ‌آور کشور ارائه کند. نیروها همه صرف رقابت قدرت میشد.

هشت نه سال پیش از این وضع فلاکتبار، ایران در اوج شکوه وقدرت بود وکل خاورمیانه را- از پشاور و باختریه در شرق تا مدیترانه و بوسفور و دردانیل درغرب ترکیهٔ کنونی تا سواحل سوریه و فلسطین و لبنان و تا درهٔ نیل و شمال سودان امروزی، و از قفقاز تا عدن- زیر نگین داشت و امپراتوری روم را که فقط بالکان برایش مانده بود تهدید به‌سقوط میکرد، و شاهنشاهی ایران پرقدرت‌ترین دولت جهان متمدن به‌شمار میرفت. ایران در ربع اول قرن هفتم میلادی پرقدرت‌ترین و ثروتمندترین و مرفه‌ترین کشور جهان بود. مردم کشور در سایهٔ ثبات و امنیتی که انوشه‌روان و هرمز و خسروپرویز در صدسال اخیر برقرار کرده بودند به‌کار و سازندگی و تولید مشغول بودند و در رفاه و آسایش میزیستند. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشور دیگری نبود که بتواند با ایران برابری کند، و هیچ ملت دیگری وجود نداشت که آسایش و رفاهی شبیه آسایش و رفاه ملت ایران داشته باشد. ایرانیان (عموم ایرانیان اعم از شهری و روستایی و حکام و رعایا) در آن‌زمان ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم جهان به‌شمار میرفتند. لقب آزادگی که ایرانیان برای خود برگزیده بودند در آن‌زمان در حقیقت شایسته‌اش بودند. این لقب را ایرانیان برای مدت بیش از یازده قرن برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول قرن هفتم میلادی بیش از هرزمان دیگری شایستهٔ این لقب بودند. ایران در آن‌زمان سروَر بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بازرگانی بین‌المللی به‌شمار میرفت و ثبات ایران به‌بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش ازحد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه‌روان به‌اوج شکوفایی رسیده بود میرفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسروپرویز ازعلوم و فنون و هنرها راه آن‌را برای پیمودن پلکان ترقی بازگذاشته بود. به‌برکتِ اصلاحاتی که از زمان قباد اول توسط مزدک و پیروانش آغاز گردید و سپس انوشه‌روان آن‌را دنبال کرد و هرمز چهارم و خسروپرویز نیز آن‌را پیگیری کردند، ایران در آغاز قرن هفتم مسیحی درحال پشتِ سر نهادنِ نهائی دوران شبه‌فئودالی و گام نهادن به‌آستانهٔ دورانی نهاد که «دوران بورژوائی» نامیده میشود. ولی مخالفان اصلاحات و خودبینانِ نادان و اقتدارگرایان خام‌اندیش با کشتن خسروپرویز و وارد کردن کشور به دوران آشفتگی و پریشانی، کردند با میهن و ملت آنچه کردند.

* * * * *

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از هزارهٔ نخست پیش ازمسیح تا ربع اول قرن هفتم مسیحی. ایرانی که بیش از یازده قرن در زیر چتر حمایت شاهنشاهان خویش، به‌عنوان یک ملت پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و درسایهٔ امنیت درازمدتش هرروز بیش ازپیش به‌رشد و شکوفایی دست می‌یافت، درربع اول قرن هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که برخود نهاده بود و مردم جهان به‌این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در تمام این یازده قرنْ آزاده زیسته بود و در این‌زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این‌زمان چنان امنیت و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرت اورا میخوردند. لیکن سرنوشت برای ایران یک بازی نوینی را طرحریزی کرده بود که ازسال ۶ هجری آغاز گردید و بخش اصلی آن ازسال ۱۷ هجری به‌صورت یک تراژدی وحشت‌آوری به‌نمایش نهاده شد.

همهٔ کسانی‌که درتاریخ عهد ساسانی مطالعه میکنند اتفاق نظر دارند که ایران دراثر اصلاحات انوشه‌روان و خسروپرویز وارد مرحله‌ئی ازتطور اجتماعی شده بود که درآستانهٔ انتقال به‌مرحلهٔ بورژوائی قرار داشت. به‌سخنِ دیگر، ایران درآغاز قرن هفتم میلادی به‌مرحله‌ئی ازتطور اجتماعی رسیده بوده که اروپا هزارسال پس ازآن به‌آن رسید؛ واگر جریان تاریخ به‌طور طبیعی در ایران پیش رفته بود اکنون تمدن جهانی به‌مراتب پیشرفته‌تر ازوضع فعلی بود. ولی این جریان به‌یک‌باره توسط جماعاتِ خزندهٔ عرب که بیش از دوهزارسال از تمدن خاورمیانه عقب بودند متوقف شد تا ایران و تمدن ایرانی را به‌همراه خودشان به‌اعماق تاریخ و به‌دورانِ کهنی پرتاب کنند که ایران هزار و دویست سال پیشتر پشت سر نهاده بود.

پایان سخن از فرزانهٔ طوس

چو زاین بگذری دور عمّر بوَد
سخن گفتن از تخت و منبر بوَد

کز این پس شکست آید از تازیان
ستاره نگردد مگر بر زیان
چو با تخت منبر برابر شود
همه نامِ بوبکر و عُمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
کز اختر همه تازیان را است بهر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
ز دهکان و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهکان نه ترک و نه تازی بُوَد
سخنها به کردار بازی بوَد
بداندیش گردد پدر بر پسر
پسر بر پدر همچنین چاره گر
به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبانها شود پرجفا
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
زکوشش به‌هرگونه سازند دام
ز پیشی و بیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
نباشد بهار از زمستان پدید
نیارند هنگام رامش نبید
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که شادی به‌هنگام بهرام گور
دل من پرازخون شد و روی زرد
دهان خشک و لبها پر از باد سرد
مرا کاشکی این خرد نیستی
که‌ام آگاهی از روزِ بد نیستی